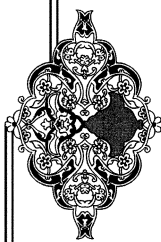




مقامات موسیقی ایرانی آموزش



استاد فرزانه حضرت آیت الله مكنام

عنوان	صفحه
پیش گفتار.....	۸

فصل نخست

درآمد

موسیقی و بحرهای عروض.....	۱۳
چارچوب و ساختار کلی دستگاه‌ها.....	۱۶
پساوند (قافیه).....	۲۴
عروض.....	۲۶

فصل دوم

ردیف‌های ایرانی و گوشه‌های آن

۱- دستگاه افشاری.....	۳۳
گوشه‌های دستگاه افشاری.....	۳۷

سرشناسه: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۷ -
عنوان و پدیدآور: آموزش مقامات موسیقی ایرانی / محمدرضا نکونام.
مشخصات نشر: قم: ظهور شفق، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری: ۱۲۰ ص.
شابک: ۵-۵۰-۲۸۰۷-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیا.
موضوع: موسیقی ایرانی - دستگاه‌ها.
رده بندی کنگره: ۸ آ ن ۳۴۴ MI.
رده بندی دیویی: ۷۸۹/۱۶۲
شماره کتابخانه ملی: ۱۰۲۷۰۹۱



آموزش مقامات و موسیقی ایرانی

تألیف: حضرت آیت الله العظمی محمدرضا نکونام

ناشر: ظهور شفق

محل چاپ: نگین

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: زمستان ۱۳۸۶

شمارگان: ۳۰۰۰

قیمت: ۱۵۰۰۰ ریال

ایران، قم، بلوار امین، کوچه ۲۴، فرعی اول سمت چپ، شماره ۷۶

صندوق پستی: ۳۳۶۴ - ۳۷۱۸۵

تلفن: ۲۹۳۳۱۶ - ۲۵۱ تلفکس: ۲۹۲۷۹۰۲ - ۲۵۱

www.Nekounam.ir www.Nekoonam.ir

ISBN: 978-964-2807-50-5

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

- ۲- دستگاه ابوعطا ۴۲
- گوشه‌ها و قطعه‌های دستگاه ابوعطا ۴۵
- ۳- دستگاه همایون ۴۹
- گوشه‌های دستگاه همایون ۵۳
- ۴- دستگاه ماهور ۵۶
- گوشه‌های دستگاه ماهور ۵۸
- ۵- دستگاه اصفهان ۶۰
- گوشه‌های دستگاه اصفهان ۶۳
- ۶- دستگاه بیات ترک (بیات زند) ۶۴
- گوشه‌های دستگاه بیات ترک ۶۷
- ۷- دستگاه سه‌گاه ۷۲
- گوشه‌های دستگاه سه‌گاه ۷۵
- ۸- دستگاه چارگاه ۷۸
- گوشه‌های دستگاه چارگاه ۸۱
- ۹- دستگاه راست پنج‌گاه ۸۳
- گوشه‌های دستگاه راست پنج‌گاه ۸۶
- ۱۰- دستگاه نوا ۸۸
- گوشه‌های دستگاه نوا ۹۰
- ۱۱- دستگاه شور ۹۳
- گوشه‌های دستگاه شور ۹۸

- ۱۲- دستگاه شور شیراز ۱۰۱
- گوشه‌های دستگاه شور شیراز ۱۰۳
- ۱۳- دستگاه دشتی ۱۰۶
- گوشه‌های دستگاه دشتی ۱۰۹
- ۱۴- دستگاه دشتستانی ۱۱۲
- گوشه‌های دستگاه دشتستانی ۱۱۴
- ۱۵- دستگاه شوشتری ۱۱۶
- گوشه‌های دستگاه شوشتری ۱۱۹

▣ پیش‌گفتار

«آواز»، «آهنگ»، «غنا» و «موسیقی» ریحانه‌ی طبیعت و زبان احساسی است که از نهاد هر پدیده‌ای بیرون می‌آید و با آرامش‌بخشی به روان آدمی او را به باغ و بوستان یا صحرا و بیابان می‌کشاند و در سحرگاهان، صبحگاهان یا شب‌های تنهایی اهل دل، مونس آنان می‌گردد و عشق، نشاط، سرور، شور، حزن، ملاحظت، سرمستی، مناجات و دیگر انگیزه‌های کام‌یابی و حالات عرفانی را در انسان زنده می‌سازد و بستر سالم‌سازی اندیشه و دل را در او پدید می‌آورد.

فن «موسیقی» که شاخه‌ای از ریاضیات به شمار می‌رود، از پیچیده‌ترین هنرهای این زمانه است که در این میان، «موسیقی و ردیف‌های ایرانی» از اصیل‌ترین نوع آن می‌باشد و اساتید بزرگی به خود دیده است.

افشاری، دشتی، ابوعطا، همایون، بیات ترک، شوشتری، شور، شور شیراز، مثنوی، اصفهان، سه‌گاه، چارگاه، ماهور، نوا و راست پنج‌گاه؛ هر یک مقام و دستگاهی از دستگاه‌های

موسیقی ایرانی است که نوشتار حاضر به آموزش آن می‌پردازد. نگارنده در این رابطه نوشته‌ای را به سال ۱۳۴۷ تهیه نمود و بعدها آن را متن آموزشی درس موسیقی خود برای برخی از طلاب حوزه‌ی علمیه‌ی قم قرار داده بود که هم‌اینک گزیده‌ای از آن در ساختار کتاب حاضر ارایه می‌گردد؛ به این امید که عالمان علوم دینی بتوانند خود را به موضوع موسیقی هرچه بیش‌تر نزدیک کنند و با شناسایی کامل این موضوع و مناط آن به پژوهش‌های فقهی در زمینه‌ی تبیین دقیق محدوده‌ی حکم جواز و منع و حرمت آن بپردازند و آموزه‌های دینی در این موضوع پر نزاع را بخوبی استنباط نمایند و بدرستی به حقایق راه یابند و از جمودگرایی یا التقاط و اباحه‌گری در زمینه‌های ممنوع موسیقی و غنا دور بمانند.

خاطر نشان می‌گردد نگارنده به مدت دو سال بحث‌های فقهی موسیقی را در درس خارج فقه خود مطرح ساخته و به بررسی موضوع، ملاک و حکم موسیقی و غنا به صورت گسترده پرداخته است که حاصل آن در چندین جلد و با عنوان «غنا و موسیقی» در آینده منتشر می‌گردد و علاقمندان برای دستیابی به نظرگاه‌های ویژه‌ی نگارنده در این موضوع لازم است به آن نوشتار مراجعه نمایند.

فصل نخست

درآمد

موسیقی و بحرهای عروض

علم موسیقی، زیرمجموعه‌ی دانش ریاضی است که به‌طور کلی نت‌ها، آهنگ‌ها، اعداد و اشکال معنوی را در خدمت می‌گیرد.

در زمینه‌ی صوت و صدا میان بحرهای شعری و دستگاه‌های موسیقی تناسب نوعی وجود دارد؛ اگرچه طبع خواننده، شنوندگان، محیط، زمان و مکان در تناسب و تنافر نقش عمده دارد، مهم این است که بحر عروضی شعر شناخته شود و همان‌طور که در صوت و صدا شناخت دستگاه‌ها مهم است، در اجرای درست مقامات یا گوشه‌ها و این که هر بحری با کدام شعر یا دستگاه مناسب است پراهمیت می‌باشد.

□ دانگ و بانگ

دانگ و بانگ در موسیقی و آواز اهمیت بسیاری دارد؛ چرا که بر خواننده لازم است بداند صدای وی دارای چند دانگ است و دستگاهی که موسیقی را با آن اجرا می‌کند دارای چند بانگ است و دانگ صدای وی نسبت به بانگ آن با چه مقامی

مناسب است و توانمندی اجرای کدام یک را بهتر دارد.

شناخت هر یک از این دو امر بسیار گسترده و پیچیده است؛ به طوری که بعضی صداها بم و بعضی دیگر ریز و بالاست. مقامها نیز متفاوت است؛ برای نمونه، دستگاه اصفهان یا همایون بانگ کمی دارد و بانگ عراق بسیار بیش از بانگ اصفهان و بانگ پنجگاه بیش تر از بانگ عراق است و همین طور هر یک از دستگاههای دیگر نسبت به دیگر مقامات بانگ ممتازی دارد که تناسب هر یک را باید ملاحظه نمود.

□ تأثیر گوناگون مقامات

تأثیرات مقامات با هم متفاوت است؛ به طور مثال، اصفهان تأثیر لطیف و فرح ظریف دارد. حجاز و حسینی شوق آور است. شوشتری و دشتی غم انگیز و حزن آور است؛ اگرچه بعضی گوشه های شاد نیز در این دستگاهها یافت می شود. زابل و چارگاه شجاعت و سلحشوری دارد و همین طور هر یک از مقامات، ویژگی خود را دارد.

بعضی افراد نیز به آواز و برخی دیگر به ترانه، علاقه ی بیش تری دارند؛ زن ها ترانه را بهتر می خوانند و مردها به آواز رو می آورند، صداها ی بم بیش تر به ترانه و بالاخوانان به آواز توانمند هستند.

طبع افراد به دستگاهها حساسیت مختلفی دارد؛ برای نمونه، افراد ظریف به مانند سه گاه و اصفهان و اشخاص خشن

به مانند چارگاه، زابل و بیات ترک بیش تر دل می دهند.

ممکن است کسی در پیاده کردن دستگاه، همه ی پاره های آن را پیاده نکند؛ پاره ای را ترک کند یا پاره ای را از یک دستگاه در دستگاه دیگر استفاده کند که انجام این تغنن به ذوق، طبع، مقتضای زمان و مکان و موقعیت افراد بستگی دارد.

موسیقی و شعر در نغمه همخانه می باشد و تغییر، انتقال، اوج و حسیض ترنمها در آخر به حرکت و سکون بستگی دارد و خواننده می تواند با تألیف و ترکیب صدای خود اعجاز نماید و در افراد سحر و جادویی بیافریند.

طبیعت و اجسام، در پیدایش دستگاهها و علم موسیقی نقش اساسی دارد و بشر توانسته است با فراست خود، فراوانی از آن را کشف نماید. در هر قوم و ملتی با زبانهای مختلف دسته هایی از آهنگها شناخته شده است. در فارسی این یافته ها «مقام» یا «دستگاه» نام گرفته که چارچوب کلی آن آواز است. هر یک از این مقامات گوشه های فراوانی دارد که می توان مقام را به شاهراه و خیابان و گوشه ها را به کوچه پس کوچه های آزاد و بن بست تعبیر نمود.

در شماره ی مقامات فارسی که دوازده است یا هشت یا کم تر یا بیش تر، فراوان سخن گفته شده است که هیچ یک از این طرحها اساس کاملی ندارد و شماره یا چگونگی ریختن آن بر هر اساسی، استقرایی است، همان طور که تقدم مقامی بر مقام

دیگر استحسانانی است و زمینه‌ی منطقی ندارد. پس تعداد همه‌ی مقامات و ترتیب آن ذوقی است. البته در جهت شناخت و یافت دستگاه‌ها یا انعکاس تاریخی آن می‌توان تعداد و ترتیبی تقریبی اعتبار نمود؛ برای نمونه، پیدایش کدام دستگاه پیش‌تر از دیگر دستگاه‌ها یا کدام دستگاه معروف‌تر از دستگاه دیگر است.

چارچوب و ساختار کلی دستگاه‌ها

دستگاه‌ها در چارچوبی کلی با درآمد شروع می‌شود و با دو یا سه یا چارپاره مانند بیات راجعه و عشاق تمام می‌گردد یا اضافه بر پاره‌های اصلی با گوشه یا ضربی و ریزی به درآمد برمی‌گردد و بدین گونه مقام پایان می‌پذیرد. گاه خواننده‌ای مرکب‌خوانی می‌کند و دستگاه را با دستگاهی یا دستگاه را با گوشه‌ای یا گوشه‌ای را با گوشه‌ای دیگر در هم می‌آمیزد و معجونی می‌سازد. گاه ممکن است دستگاهی از درآمد شروع نگردد، بلکه از گوشه یا ریزی یا ضربی و ترانه‌ای وارد دستگاهی شود، همان‌طور که گاه از دستگاهی به ترانه یا ریزی می‌رود و سپس به دستگاهی باز می‌گردد.

ساختار مقامات یا ساخت دستگاه‌ها بر اساس طبع و ذوق و با چینی‌شنی ظریف ریخته شده است که بیان آن، مقام خود را می‌طلبد. این که افشاری به عراق می‌رود یا رهاب می‌پذیرد و

یا سه‌گاه مخالف به خود می‌گیرد و مغلوب و مویه می‌پذیرد ماجرای دارد و این که تفاوت دوگاه و سه‌گاه و چارگاه به چیست، خود حکایتی دارد. هر یک از دستگاه‌ها نسبت به پذیرش پایه‌ها و پاره‌هایش اصول طبعی، ذوقی و قواعد ریاضی را همراه دارد. همچنین در میان پاره‌ها، پایه‌هایی چون عشاق و راجعه در دستگاه‌های گوناگون به کار می‌رود و در میان پاره‌ها از عمومیت بیشتر و موقعیت خاصی برخوردار است.

دستگاه یا گوشه یا پاره‌ای گاه ممکن است سبک‌های گوناگون به خود گیرد؛ که برای نمونه، مخالف معمولی یا مخالف به سبک گلپا، یا در دستگاه شوشتری از سبک آزاد یا سبک عبدالوهاب شهیدی یا شوشتری و سبک گبری می‌توان نام برد.

آهنگ و نوا

در تحقق دستگاه و پیاده کردن نوا، آنچه مهم‌تر از کلمات و جملات است، آهنگ و ترتیل می‌باشد؛ اگرچه محتوا و شکل در نوع دستگاه بسیار مؤثر است. آوازخوان باید زیر و بم آهنگ و تندی و کندی آن را بخوبی بشناسد و از شعرخوانی فراوان پرهیز داشته باشد و مایه را بر شعر مقدم دارد؛ بر خلاف قصیده‌خوان که بیش‌تر باید شعر بخواند و آهنگ نقش کم‌تری دارد.

لازم است خواننده توجه داشته باشد همان گونه که بالاخوانی و داشتن صدای شش دانگ اهمیت دارد، زمزمه و بم خوانی را نیز بی بهره از لطف و هنر نداند و این امر چندان نیز آسان نمی باشد و خواننده باید توانمندی خود را نسبت به آن آزمایش کند.

نباید در آمد هر دستگاه را با شعر شروع کرد، بلکه باززمزه و صدا جای خود را می یابد و سپس شعر، در همان مایه دنبال می شود.

خواننده باید نوع صدای خود را به نیکی بشناسد و بداند که چگونه مایه ای دارد و چه دستگاهی را بهتر می تواند بخواند و به چه دستگاه هایی دل نمی بندد و یا مناسب صدای وی نیست. او باید مرکب خوانی را در نظر داشته باشد و بر آن کوشش و سرمایه گذاری مناسب نماید.

خواننده و نوازنده باید توجه داشته باشد که در کدام موقعیت چه دستگاهی را مورد استفاده قرار دهد. انتخاب وی به افراد، زمان و مکان بستگی بسیار دارد؛ به طور مثال صبح است یا شب، افراد جوان می باشند یا مختلف، زمان شادی است یا عزاء، در آن مقام، آهنگ حماسی لازم است یا تلطیفی. نوع دستگاه و کلی مقامات در پاره ها یکی است؛ اگرچه بسیار می شود که استادی با استاد دیگر ترسیم مقامی را متفاوت بریزد، همان طور که گاه پایه ها با وصف یکی بودن، نام های قدیم یا جدید و متفاوتی به خود می گیرد.

مثنوی و ساقی نامه

همه ی مقامات و دستگاه ها برای خود مثنوی و ساقی نامه دارد و ساقی نامه و مثنوی هر دستگاه با مثنوی و ساقی نامه ی دستگاه دیگر تفاوت دارد؛ برای نمونه، مثنوی و ساقی نامه ی بیات ترک با ساقی نامه و مثنوی اصفهان متفاوت است.

ساقی نامه آهنگ مخصوصی دارد که بیش تر در دستگاه بیات ترک، اصفهان و ماهور خوانده می شود و به آن صوفی نامه نیز می گویند.

شعرهای شاهنامه بسیار هیجان آور است و در دستگاه های مختلف؛ همچون زابل و مثنوی به کار می آید، همان طور که شعرهای حکیمانه ای دارد که برای ساقی نامه، ماهور، همایون و ابوعطا مناسب است.

ساقی نامه برای شور، خلوت و خلسه بسیار مناسب است و آدمی را با شعرهای خاص خود از کثرت و دنیا دور می دارد و زمینه ی معنوی و آرامش روانی را در افراد ایجاد می کند.

هر مثنوی دارای موجی روانی است که آدمی را خجسته و فرخنده می سازد و حالات عرفانی را در او زنده می نماید؛ بویژه مثنوی بیات ترک که حالت حماسی و مثنوی اصفهان که نرمی دلپسند دارد.

تمام دستگاه ها و مایه ها حالات ویژه ی خود را دارد و از شاد تا غمناک و مقامات پرسوز و گداز که در زمان و مکان های متفاوت برای افراد مختلف اثرهای گوناگونی دارد.

▣ کاربرد عملی مقامات

آواز و مقامات موسیقی از علومی است که هرچند زمینه‌های وسیع نظری دارد، آموزش و فراگیری آن ممکن است؛ خواه در جهت آموزش مقامات در آوازخوانی باشد یا در اجرای آلات موسیقی که انواع گوناگونی دارد.

اساتید این فن، گاه تنها استاد شناخت و اجرای آواز می‌باشند و از شناخت و اجرای آلات موسیقی بی‌بهره‌اند و تنها نواها و آهنگ‌ها را می‌شناسند، ولی قدرت اجرا ندارند و گاه در آلات موسیقی استادند، اما صدا ندارند، دسته‌ای نیز گاه استاد صدا و آوازند و بعضی از آلات موسیقی را کم و بیش استفاده می‌کنند. در این فن، استاد جامع کم‌تر یافت می‌شود. البته در این فن کم‌تر کسی داعیه‌ی جامعیت دارد.

باید توجه داشت که استفاده از انواع شعر؛ مانند: رباعی، غزل و قصیده در مایه‌های صوتی از اهمیت بسیاری برخوردار است و هر یک از صداها مناسب دستگاهی است؛ همان‌طور که گوشه‌ها نیز از چنین حساسیتی برخوردار است و باید در انتخاب شعری دقت نمود؛ برای نمونه: مثنوی باید با رباعی تامین شود همان‌طور که مقامات بیش‌تر با غزل تناسب دارد.

▣ نقره و ایقاع

صوت و صدا از نقره و ایقاع ساخته می‌شود. نقره تلفظ به حرف یا ایجاد ضرب بر یکی از آلات موسیقی است که از

برخورد جسمی به جسمی به دست می‌آید.

نقره در عروض حرف است که یا متحرک است یا ساکن و از آن، سبب، وتد و فاصله تحقق می‌یابد و هر یک دارای ویژگی‌هایی است؛ برای مثال، نقره‌ی عروض و موسیقی در اجرای دستگاه هماهنگی خاصی را لازم دارد.

یکی از مشکلات امروز موسیقی ما این است که خواننده‌ها؛ اگرچه ممکن است صدای خوبی داشته باشند و گاه نیز اجرای مناسبی دارند، آگاهی‌های لازم عروضی و دانش فلسفی به موسیقی ندارند؛ همان‌طور که امروزه در دنیا، گاه مرکب خوان‌ها از معنای کلمات نیز بی‌بهره‌اند، مثل آن که شعر و ترانه‌ی فارسی، عربی یا دیگر زبان‌های خارجی را حفظ می‌کند و با هم اجرا می‌کند؛ بدون آن که زبان و یا ترجمه‌ی کلمات را بداند، و تنها برای اجرای برنامه نقش بازی می‌کند و هیچ‌گونه شور، عشق و آگاهی در خواننده نیست تا با دیگران ارتباط معنوی یابد؛ در حالی که پسندیده است خواننده آگاهی لازم زبانی، عروضی و دانش فلسفی به مقامات یا سبک‌ها را داشته باشد.

خواننده یا نوازنده لازم است به پاره‌ای از گزاره‌های روان‌شناسی و علوم اجتماعی آگاه باشد تا شرایط و ویژگی‌های زمان و مکان یا افراد را به خوبی دریابد و بتواند گزینش مناسب داشته باشد. کودکان، زنان، جوانان؛ حتی

حیوانات نواهای مناسب خود را لازم دارند؛ همان‌طور که زمان و مکان و دیگر خصوصیت‌ها تناسب ویژه‌ی خود را می‌طلبد.

□ موقعیت گاه و درآمد

مقامات کم‌تر از دو گاه و بیش‌تر از راست پنج گاه ندارد. هر یک از دو گاه، سه گاه، چارگاه و پنج‌گاه با بانک‌ها و پاره‌های متفاوت امتیاز می‌یابد و در آموزش، استاد بر آن اهتمام فراوان دارد.

درآمد، گاه زمینه‌ی نخست، دوم و سوم دارد و گفته می‌شود: درآمد اول یا درآمد دوم یا سوم. تفاوت مایه‌های متفاوت دنگ زمینه‌ی شروع آواز است و خواننده باید درآمد را چنان پرورش دهد که در پاره‌های بعدی که به اوج می‌رسد به فرود و کاستی گرفتار نیاید؛ چرا که اگر درآمد را بالا بگیرد، در پاره‌های بعدی صدای وی ضعیف می‌گردد و قدرت اجرای خود را از دست می‌دهد؛ بنابراین لازم است از نقطه‌ی شروع که درآمد است تا نقطه‌ی پایان آن، تناسب و توانمندی مناسب وجود داشته باشد؛ زیرا اوج و پایان دستگاه، مانند قافیه در شعر است که باید با عروض شعر، همخوانی داشته باشد.

گاه خواننده در اجرای دستگاهی به ضعف صدا دچار می‌شود و اگر بخواهد با سختی آن را دنبال کند به مشکل دچار می‌گردد که خواننده در این حالت می‌تواند با ورود به گوشه‌ای

یا انجام ترانه‌ای یا زمزمه‌ی بمی خود را از مشکل برهاند.

باید دانست که پاره‌های مقامات هر کدام دست کم و دست بالایی دارد؛ به طور مثال، دست‌کم افشاری با درآمد به عراق تمام شود و در دست بالا به نوا و رهاب رفته و نیززی گرفته شود.

هر یک از دستگاه‌ها گوشه‌های بسیاری دارد که یا همه‌ی آن تدوین نشده است و یا تفاوت برخی از آن با گوشه‌های دیگر به نیکی شناخته نمی‌شود که اساتید فن، هر یک به دسته‌ای از آن آشنایی دارند و نسبت به بخش دیگر بر اساس شنیده‌های خود عمل می‌کنند.

گوشه‌های بسیاری هست که مخصوص دستگاه خاصی نیست و گوشه برای چند دستگاه می‌باشد؛ برای نمونه، چار ضرب، زنگوله، نحیب، لیلی مجنون، کرشمه، مویه، رهاب، حسینی و شهناز همچون ساقی نامه و مثنوی در همه یا بیش‌تر دستگاه‌ها به کار می‌رود و گوشه‌ای از آن شمرده می‌شود. البته بعضی گوشه‌ها در بسیاری از دستگاه‌ها و دسته‌ای از گوشه‌ها تنها در برخی از دستگاه‌ها اجرا می‌شود.

آنچه گذشت خلاصه‌ای کوتاه درباره‌ی مقامات ایرانی و دستگاه‌های آواز سنتی است که البته بر خوانندگان آواز، بلکه همگان آگاهی از آن لازم است.

در این جا پسندیده است درباره‌ی عروض و قافیه توضیحی

کوتاه آورده شود تا خواننده با اطلاع بیش تری به مطالعه در این زمینه بپردازد.

پساوند (قافیه)

طبع آدمی موزون بودن کلام شعری را در می یابد. کمترین مقدار شعر یک بیت است که نیمه‌ی آن را مصراع گویند. هر شعر به اعتبار وزن دارای عروض و به اعتبار حروف آخر دو مصراع و نه تکرار همه‌ی کلمه، قافیه دارد. به قافیه در فارسی پساوند گفته می‌شود. بنابراین آخر هر بیت که آخرین حرف اصلی آن‌هاست، اگر بدون تکرار کلمه یکی باشد، قافیه است؛ مانند: نماز و نیاز.

ردیف

اگر کلمه‌ای در آخر همه‌ی بیت‌های یک شعر تکرار شود به آن ردیف گفته می‌شود و کلمه‌ی پیش از آن قافیه است و به شعرهای ردیف دار شعر مَرَدَف می‌گویند.

رؤی

رؤی در شعر غیر از ردیف است و به آخرین حرف اصلی قافیه که در پایان ابیات تکرار می‌شود «روی» گفته می‌شود؛ مثل (ز) در نماز و نیاز، البته رؤی باید از حروف اصلی کلمه باشد، نه چون «خوبان» و «بدان» که الف و نون آن برای جمع است.

حروف قافیه

اساس قافیه بر رؤی است و گاه حروف دیگر نیز جزو قافیه قرار می‌گیرد که هشت حرف است؛ چهار حرف پیش از رؤی و چهار حرف دیگر بعد از رؤی می‌آید. هشت حرف گفته شده با حرف اصلی که رؤی باشد نه حرف می‌شود. بر این اساس، قافیه در اصل یک حرف است و هشت حرف دیگر آن تبعی است که همه‌ی آن در این شعر آمده است:

قافیه در اصل یک حرف است و هشت آن را تبع
چار پیش و چار پس، این مرکز آن‌ها دایره
حرف تأسیس و دخیل و ردف و قید آنگه رؤی
بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره

حرکات قافیه

همان طور که قافیه حروفی دارد حرکاتی نیز دارد که به طور کلی بر شش نوع است که در این شعر آمده است:

رَس و اشباع و ضد و توجیه است
باز مجرئ و بعد از آن است نفاذ
هر یک از امور گفته شده دارای تعریفی خاص و ویژگی‌هایی است.

عیوب قافیه

در این جا لازم است عیوب چهارگانه‌ی قافیه بر شمرده شود. این عیب‌ها عبارت است از: اقواء، اکفاء، سِنَاد و ایطاکه هر

یک معنای خاص و تقسیم و ویژگی‌های خود را دارد که در مقام بیان آن نیستیم.

عروض

عروض به ارزیابی درستی وزن اشعار می‌پردازد و اشکالات آن را ارایه می‌دهد و چون اشعار را به آن عرضه می‌دارند، عروض نام گرفته است؛ همان‌طور که صدا و آواز در موسیقی به چارچوب و قالب مقامات عرضه می‌شود تا روشن شود کدام صدا بر مجاری صحیح مقامی ریخته می‌شود و کدام یک نادرست اجرا می‌گردد.

وزن‌های شعری وسیله‌ی سنجش شعر است که با بحرهای سنجیده می‌شود. اصل وزن؛ اگرچه قاعده دارد، قاعده‌ی آن از طبع انسان ساخته شده و آدمی با حال و هوای خود بحرهای شعری را کم‌کم و باگذشت زمان سامان بخشیده است.

بنای عروض همچون علم صرف بر (ف، ع، ل) است. بحر دستگاهی شعری است که به آن «بیت» گفته می‌شود. همان گونه که موسیقی مقامی دارای دستگاه‌های متفاوتی است، بحرهای شعری نیز متفاوت است و هر یک از آن اسم خاص خود را دارد. کم‌ترین مقدار شعر، بیت است که دو مصراع دارد و هر مصراع نیمه‌ی بیت است. بیت به معنای در و مصراع لنگه‌ی آن است.

پنج پاره‌ی بیت

یک بیت از پنج پاره تشکیل می‌شود: صدر، عروض، ابتدا، ضرب و حشو. صدر، اول مصراع اول و عروض آخر آن است. ابتدا، اول مصراع دوم و ضرب، آخر آن است و آنچه در میان این چهارپاره می‌آید، حشو خوانده می‌شود.

ارکان اصلی اوزان که بر حرکت و سکون است سه قسم دارد: سبب، وتد و فاصله. هر یک از این سه، خود بر دو قسم است: سبب خفیف که یک متحرک و ساکن است؛ مانند: من، تن و سبب ثقیل که دو متحرک پی در پی می‌باشد؛ چون همه. وتد هم مفروق است که دو متحرک با یک میان ساکن چون نامه است و مقرون که دو متحرک و سپس یک ساکن دارد؛ چون چَمَن. فاصله دارای صغرا و کبراست. صغرا سه متحرک و یک ساکن است؛ همچون سُخْنَت و فاصله‌ی کبرا چهار متحرک و یک ساکن است چون بِبَرَمَش.

اجزای اصلی اوزان

اجزای اصلی اوزان هشت امر است: دو پنج حرفی، فعولن فاعلن؛ شش، هفت حرفی: فاعلاتن، مفاعیلن، مستفعلن، متفاعلن، مفاعلتن، مفعولات.

به طور کلی، نوزده وزن عروضی وجود دارد که همه‌ی آن در این شعر آمده است:

طویل و مدید و بسیط است و دیگر

رجز با هزج آمد ای مرد عاقل

سریع و رمل، وافر است و مضارع

تقارب، تدارک دگر بحر کامل

دگر مقتضب، منسرح دان و مجتث

خفیف و جدید و قریت و مشاکل

نوزده بحر یاد شده بر دو دسته‌ی مختلف و متفق الارکان

تقسیم می‌شود: هفت بحر آن متفق است که در این شعر دیده می‌شود:

تقارب، تدارک، هزج، با رجودگر بحر کامل، رمل، وافر است

بحرهای دوازدهگانه‌ی دیگر که در شعر پیشین یاد شد بحرهای مختلف الارکان است.

از این نوزده بحر، پنج بحر در اشعار فارسی کم‌تر به کار می‌رود که عبارت است از: طویل، مدید، بسیط، وافر و کامل و سه بحر: جدید، قریب و مشاکل، ویژه‌ی زبان فارسی است.

□ تقطیع شعری

برای ارزیابی شعر با وزن عروضی آن، حرکت و سکون در آهنگ ملفوظ معیار قرار می‌گیرد؛ نه آنچه که نوشته شده است؛ پس آنچه به تلفظ می‌آید موضوع ارزیابی را تشکیل می‌دهد؛ خواه نوشته شود یا نشود و اگر به تلفظ نیاید و نوشته نیز شود مورد لحاظ قرار نمی‌گیرد؛ برای نمونه، همزه‌ی قطع اعتبار می‌گردد، ولی همزه‌ی وصل به شمار نمی‌آید. در عروض، تنوین به صورت نون نوشته می‌شود تا تلفظ و کتابت وزن و

شعر در حروف و حرکات یکسان باشد.

ملاک در وزن عروضی حرکت و سکون است و ملاحظه‌ی حرکات اعرابی چون فتحه و کسره یا ضمه لازم نیست؛ برخلاف وزن صرفی که چگونگی حرکات اعرابی را ملاحظه می‌نماید.

دو روش در تقطیع وجود دارد:

یکم، تقطیع به شماره‌های حرکت و سکون که دقیق و مشکل است.

دوم، تقطیع آهنگی با سیلاب‌کشی که اگرچه خیلی دقیق نیست، برای آشنایی ابتدایی مفید است.

ردیف‌های ایرانی و گوشه‌های آن



۱- دستگاه افشاری

□ درآمد

می‌شود پرده‌ی چشمم پر کاهی گاهی
 دیده‌ام هر دو جهان را به نگاهی گاهی
 وادی عشق بسی دور و دراز است ولی
 طی شود جاده‌ی صد ساله به آهی گاهی

□ عراق

خانمان سوز بود آتش آهی گاهی
 ناله‌ای می‌شکند پشت سپاهی گاهی
 چشم گریان مرا دیدی و لبخند زدی
 دل بر قصد به بر از شوق گناهی گاهی

□ «رهاب» و برگشت به درآمد

رنگ زردی نبود عیب، مرانم از کوی
 جلوه بر قریه دهد خرمن کاهی گاهی

درآمد

در آتش تو نشستیم و دود عشق برآمد
تو ساعتی نشستستی که آتشی بنشانی
تو را که دیده ز خواب خمار باز نباشد
ریاضت من شب تا سحر نخفته را تو چه دانی

عراق

به پای خویشتن آیند عاشقان به کمندت
که هر که را تو بگیری ز خویشتن برهانی

«رهاب» و «نوا»

روان روشن سعدی که شمع مجلس توست
به هیچ کار نیاید گرش بسوزانی

درآمد

با آن که کسی در آتش عشقت چو ما نسوخت
بر ما دلت نسوخت ندانم چرا نسوخت

عراق

سوزی که در دل ما از هوای توست
کی برگرفت شعله که مرغ هوانسوخت

«رهاب» و «نوا»

در نینوای عشق چو بلبل نمود ساز
در حیرتم که (نی) ز چه از این نوا نسوخت

درآمد

ای صبا آنچه شنیدی ز لب یار بگوی
عاشقان محرم رازند نه اغیار بگوی
چون تو داری خبر از زلف شکن در شکنش
پیش ما قصه‌ی دل‌های گرفتار بگوی

عراق

تا حکایت کنی از دوست من از غایت شوق
باز گویم که صبا باز دوصد بار بگوی

درآمد

از ازل من کرده‌ام پاک این دل ناپاک را
چاک دادم من بسی این غنچه‌ی پر چاک را
دل بریدم از سر خویش و دوصد غوغای غیر
بردم از این دل سراسر چهره‌ی غمناک را

عراق

دور کردم غیر او را تا بینم دلبری
 حور منظر، شوخ سر، مه پیکری لولاک را
 بی‌تمثل شد به دل آن قامت والای دوست
 جلوه‌اش در جان من چون ذره کرد افلاک را
 پاک‌چشمی بایدم تا بیند او را بی‌حجاب
 کی سزا باشد جمالش بنده‌ی هتاک را
 آرزوی آفرینش بود مولودی چنین
 لایق آن حضرتش هرگز مدان این خاک را

رهاب

فرستی ده تا بینم چشم شوخت بی‌ریا
 رؤیت تو شد وصالم نی که باغ و تاک را
 در فراق من بسوزم ای مه پرشور و شرّ
 کن فدای روی خود این بنده‌ی بی‌باک را
 از فراق اشک می‌ریزم من اندر صبح و شام
 شاید آید این شب غم صبح با امساک را
 نام زیبایت نکو ظاهر نسازد هیچ گاه
 کی ادب باشد که پاشم بر رخت خاشاک را

۳۶

گوشه‌های دستگاه افشاری

گوشه‌ی نیریز و ضربی

درآمد

هر شب قرارم می‌برد یاد روی شیرین
 آرام جانم می‌برد گفت‌وگوی شیرین
 شیرین من تلخی مکن جان من فدایت
 تلخی چسان دارد تو را آن قد رسایت

عراق

شیرین من یک شبی بیا سر بنه به گوشم
 نگارا، بهارا ز عشق روی تو زار و خموشم

در گوشه‌ی غرایبی، نیریز و ضربی مناسب است.

درآمد

دیوانه‌ام دیوانه‌ام
 من عاشق پروانه‌ام
 زنجیر آرید زنجیرم کنید از عشق او سیرم کنید
 دیوانه‌ام دیوانه‌ام
 من عاشق پروانه‌ام

□ عراق مرکب

یک شب بیا در خانه‌ام بین کلبه‌ی ویرانه‌ام
دیوانه‌ام دیوانه‌ام
من عاشق پروانه‌ام
* * *

□ قطعه‌ای در عراق

ز لطف توست خدایا که چرخ می‌گردد
وگرنه لایق این خلق سنگ باران است
* * *

□ قطعه‌ای در گوشه‌ی افشاری

شنیدستم که مرجان می‌فروشی
ولی با قیمت جان می‌فروشی
* * *

□ قطعه‌ای در ضربی افشاری

وه که زین عشق نهانی سوختم
جسم و جان را در جوانی سوختم
* * *

□ شهناز

شهناز گوشه‌ی زیبایی در دستگاه افشاری است که از نیریز
به سه‌گاه نشیند و به افشاری باز گردد.
* * *

غزل زیر در ضربی شش هشتم مناسب است.

عشق من و تو دیگر شور و شرر ندارد
این حال عشق و مستی از دل گذر ندارد
با آن که ذکر دل را گفتم به هر دو عالم
غیر از خموشیم دل کار دگر ندارد
عشق است و خودپرستی این ماجرای هستی
جز دل زخود بریدن هرگز اثر ندارد
می زن تو بی پیاله بی باده‌های گلگون
این جام بس شکسته ما را ضرر ندارد
صد چشمه‌ی حیات رفت از کف وجودم
چون گفته‌ای تو بر من این خود ثمر ندارد
کاشانه‌ی امیدم در هم شکسته شد بس
زین رو که گفته با ما عزم سفر ندارد
دل رفت دیگر از من، شوریده و خرابم
مستی چه بوده در ما، گر او نظر ندارد
عاشق‌کشی حلال است در سلک می‌پرستان
بس کشته‌ای چو من را، گو دل خبر ندارد
گفتی رها کنم دوست یا صبر پیشه گیرم
گفتم صبوری و عشق؟ دل این هنر ندارد
من می‌پرست و مستم، ساقی بده تو باده
زیرا نکوی نالان جز او به بر ندارد
* * *

در فکر تو هستم همه شب تا به سحر من
اندوه و غم من بود از دیده و دامن
بس خون جگر از غم تو شد به دل ای دوست
هجران تو کاهیده دل و جان و سر و تن
شمع و گل و پروانه کجا این همه زاری
شد سوز دلم آتش هر بیشه و خرمن
ای کاسه‌ی قلبم خبر از دیده نداری
چشمم شده خون و تهی از اشک و زدیدن
اشکم به دو عالم شده چون رود سرازیر
این رود چگونه بکشد اشک همه من
زین آتش سوزان که دل و دیده بر افروخت
هنگامه بپا شد به دو صد ناله و شیون
گفتم به شب ای ماه خوش اندام هلالی
بر تیغ لب‌ت سر بدهم صرفه نبودن
شد جان من از هجر تو پر شیون و غوغا
کو دل که زنم سر به سر وادی ایمن
جانا تو جوابم بده با چشم خمارت
تا زنده شوم من ز پس این همه مردن
ای یار بیا این همه ماتم به سر آور
زیرا که نکو را نبود تاب رسیدن

□ قطعه‌ای در گوشه‌ی افشاری

دلبر اندر دل من شد به همه چهره عیان
جمله عالم ز نظر رفت و بشد او به میان
تا بدیدم رخ ماهش به همه قامت و قد
هستی از دیده بیفتاد و دل از هر دو جهان

□ قطعه‌ای دیگر

دیوانه شدم زمکر استاد ازل
ز آن جلوه که او نهاده در لات و هبل
گر نیست هنر به جلوه، این معرکه چیست؟
بر ما ز چه چیره گشته شیطان دغل؟

۲- دستگاه ابوعطا

□ درآمد

عمری است تا به پای خم از پا نشسته‌ایم
 بر کوی می‌فروش چو مینا نشسته‌ایم
 ما را ز کوی باده‌فروشان گریز نیست
 تا باده در خم است همین‌جا نشسته‌ایم

□ حجاز

طفل زمان گرفت چو پروانه‌ام به مشت
 جرم دمی که بر سر گل‌ها نشسته‌ایم
 تا موج حادثات چه بازی کند که ما
 با زورقی شکسته به دریا نشسته‌ایم

□ قطعه

دو قرص نان اگر از گندم است و گر از جو
 دو تا جامه اگر کهنه باشد و گر نو

به چارگوشه‌ی دیوار خود به‌خاطر جمع
 که کس نگوید از این جای خیز و آن جا رو
 هزار بار نکوتر به نزد ابن یمین
 ز فرّ مملکت کیقباد و کیخسرو

آن بت که رخس رشک گل و یاسمن است
 وز غمزه‌ی شوخ، فتنه‌ی مرد و زن است
 دیدم به رهش لطیف چون آب روان
 آن آب روان همواره در چشم من است

جانا، نگارا، دلبرا هستم گرفتار تو من
 دل رفته از سودای خود، مستم ز دیدار تو من
 دلبر بیا یکدم نما تو گوشه‌ی چشمی به ما
 برکش نقاب چهره‌ات، ای مه خریدار تو من
 هرگز نخواهم جز تو من هجر تو بر من شد محن
 قلب مرا آتش مزین، هستم هوادار تو من
 من مست و من دیوانه‌ام تو شمع و من پروانه‌ام
 یکدم بیا در خانه‌ام آن کس که در کار تو من
 زلفت مرا حیران کند چشمت دوصد چندان کند
 آن لب مرا درمان کند جانا کمان‌دار تو من

از تیر مژگان‌ت امان برده تب و تابم ز جان
دارم ز روی تو فغان آن کس که بیمار تو من
ساقی شراب من چه شد، چنگ و رباب من چه شد
حال خراب من چه شد از جمله آثار تو من
من می زن میخانه‌ام از کفر و دین بیگانه‌ام
من بت به هر بتخانه‌ام ای گل همه خار تو من
کفر همه عالم منم توحید صد ادهم منم
بالا‌تر از این هم منم بی‌وقفه هشیار تو من
رفته نکو از هر شرر وز نیش و نوش و هر خطر
هجر تو ما را شد به سر هر لحظه بیدار تو من

می‌کشدم به هر جهت یار جهانگشای من
برده دلم زهر نوا، دلبر دلربای من
عاشقم و بریده‌ام زغیر آن همه وجود
تشنه‌ی غنچه‌ی لبش شد دل بینوای من
می‌برد و روم به میل از پی چرخش رخس
تازه به تازه می‌کشد سایه‌ی بی‌صدای من
سرّ سبکسری من نفخه‌ی پر خروش اوست
چنگ دلم به هم زده سینه‌ی پر بلای من

سوز دلم کشیده سر از فلک فلک‌سرا
چهره‌به‌چهره روبه‌رو یکسره پابه‌پای من
جلوه سرای رونقش، بسته سر همه ظهور
برده سر و صدای ما، داده به دل صفای من
تشنه‌ی جرعه‌ی غم شاهد هرچه بیخودی
رسته شد از سپاهیان دامنه‌ی قبای من
نیست مرا طیب و او بوده همه طیب من
گشته غم ظهور و او بوده سبکسرای من
گشت فدا به پای او جمله فداییان من
راضی صد رضای او بوده به دل رضای من
سر بسپرده چون نکو بر سر خاک کوی دوست
چهره فتاده بر دل از آن مه خوش لقای من

گوشه‌ها و قطعه‌های دستگاه ابوعطا

□ گوشه‌ی ضربی و شش‌هشتم

در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد
کس راه بر این کلبه‌ی ویرانه ندارد
دل را به کف هر که نهم باز پس آرد
کس تاب نگه‌داری دیوانه ندارد

حجاز

تا چند کنی قصه ز اسکندر و دارا
پنج روزهی عمر این همه افسانه ندارد

گوشه‌ی گبری

چه شود به چهره‌ی زرد من نظری تو برای خدا کنی
که اگر کنی همه درد من به یکی نظاره دوا کنی
تو شهی و کشور جان تو را تو مهی و ملک جهان تو را
زره کرم چه زیان تو را که نظر به حال گدا کنی
زتو گر تفقد و گر ستم، بود آن عنایت و این کرم
همه از تو خوش بود ای صنم چه جفا کنی چه وفا کنی
همه جا کشی می لاله‌گون زایاغ مدعیان دون
شکنی پیاله‌ی ما که خون به دل شکسته‌ی ما کنی
تو کمان کشیده و در کمین که زنی به تیرم و من غمین
همه‌ی غمم بود از همین که خدا نکرده خطا کنی
تو که هاتف از درش این زمان روی از ملامت بیکران
قدمی نرفته زکوی آن، نظر از چه سوی قفا کنی

گوشه‌ی ضربی شش هشتم

پیوسته دلم دم از رضای تو زند
جان در تن من نفَس برای تو زند
گر بر سر خاک من گیاهی روید
از هر بَرکَی بوی وفای تو زند

قطعه

درون دیده‌ی ما دیده‌ها بسی پیدا است
ز سوز سینه‌ی ما سینه‌ها به صد غوغاست
صدای سینه، و دل گر تو بشنوی گویی
مگر ز آتش این دل قیامتی برپاست

قطعه

اندرون دل من دیده فراوان باشد
نور این برج صفا از مه تابان باشد
هرچه در پرده شد از همه‌ی ملک وجود
دیده‌ام گرچه به غیرت ز تو پنهان باشد

فدای آن رخ زیبا که دل در او پیدا است
 فدای آن لب شیدا که مایه‌ی غوغاست
 اسیر عارض گلگون او شده‌ام
 به دیده می‌نهمش گرچه برتر از هر جاست

۳- دستگاه همایون

□ درآمد

ساقیا در ساغر هستی شراب ناب نیست
 وانچه در جام شفق بینی به جز خوناب نیست
 زندگی خوش‌تر بود در پرده‌ی وهم و خیال
 صبح روشن را صفای سایه‌ی مهتاب نیست

□ چکاوک

آنچه نایاب است در عالم وفا و مهر ماست
 ورنه در گلزار هستی سرو گل نایاب نیست

□ بیداد

جای آسایش چه می‌جویی رهی در ملک عشق
 موج را آسودگی در بحر بی‌پایان نیست

ما رنید خراباتی و دیوانه و مستیم
پوشیده چه گویم همینیم که هستیم
زان باده که در روز ازل قسمت ما شد
پیدا است که تا شام ابد سرخوش و مستیم
آواز آلت آمد و گفتیم بلی را
زان گفته بلاکش همه از عهد الستیم
دوشینه شکستیم به یک توبه دوصد جام
امروز به یک جام دوصد توبه شکستیم
یکباره زهر سلسله پیوند بریدیم
دل تا که به زنجیر سر زلف تو بستیم
بگذشته ز سر، پا به ره عشق نهادیم
برخاسته از جان به غم یار نشستیم
در دست سر رشته‌ی تجرید گرفتیم
خود سلسله‌ی عالم تقیید گسستیم
در نقطه‌ی وحدت سر تسلیم نهادیم
وز دایره‌ی کثرت موهوم برستیم
بر ما به حقارت مَنگر زان که چو فرصت
در رتبه بلندیم ولی از همه پستیم

درآمد

چیست میدانی صدای چنگ و عود
«انت حبی انت کافی یا ودود»
نیست در افسردگان ذوق سماع
ورنه عالم را گرفته است این سرود

چکاوک

آه از این مطرب که از یک نغمه‌اش
آمده در رقص ذرات وجود
جای زاهد ساحل وهم و خیال
جان عارف غرقه‌ی بحر شهود

بیداد

هست بی‌صورت جناب قدس عشق
لیک در هر صورتی خود را نمود
در لباس حسن لیلی جلوه کرد
صبر و آرام از دل مجنون ربود
پیش روی خود زعذرا پرده بست
صد در غم برزخ وامق گشود
در حقیقت خود به خود می‌باخت عشق
وامق و عذرا بجز نامی نبود

جرم من این شد که می گویم همه اسرار حق
نی به دل باکی که گردد سر همی بر دار حق
من هویدا می کنم اسرار هر جن و پری
حق یکی باشد، جز او یکسر بود آثار حق
سربه سر ذرات هستی چهره های روی اوست
دل به دریا می زنم گویی منم تکرار حق
جمله ی عالم حق است و حق خدایی می کند
دیده افکن بر همه، هستی همه دیدار حق
کن محبت بر همه خلق خدا گر عاقلی
بگذر از ظلم و مکن بهر خدا آزار حق
در دلت پاکی نشان و بی نشان شو بهر دوست
بگذر از اوهام و بنشان در دلت پندار حق
سرکشیدم از خودی با حق نشستم بی صدا
گرچه مستم، بوده ام دیوانه و بیمار حق
دل بریدم از خود و دادم دلم را دست دوست
رفتم از خویش و شدم بی ما و من دلدار حق
آفرین بر آن دو چشم مست و شهلای رقیب
رغبتی در من نهاد و یکسرم بیدار حق
کی نکو در بند ایمان است و کی در بند کفر
هرچه باشد حق بود من کی کنم انکار حق

گوشه های دستگاه همایون

گوشه ی بختیاری

درآمد

سحر بلبل حکایت با صبا کرد
که دیدی عشق گل با ما چها کرد
نقاب گل کشید و زلف سنبل
گره بند قبای غنچه وا کرد

چکاوک و بیداد

خوشش بادا نسیم صبحگاهی
که درد شب نشینان را دوا کرد

راجع و عشاق

من از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد
رباعی زیر در این گوشه بسیار مناسب است و برای درآمد
دستگاه همایون نیز عالی می باشد.
ز دست دیده و دل هر دو فریاد
که هرچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیش ز پولاد
زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

دل گفت مرا علم لدنی هوس است
تعلیمم کن اگر تو را دسترس است
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگوی
در خانه اگر کس است یک حرف بس است

□ قطعه

این همه باده به پیمانه مریز
آبروی من دیوانه مریز

□ گوشه‌ی بختیاری

مستم و مجنونم و دیوانه‌ام
بی‌خبر از خویش و هم از خانه‌ام
زلف پریشان تو باشد دلم
چشم تو دلبر شده افسانه‌ام
مسلک و آیین من آن روی توست
غیر تو جانا شده بیگانه‌ام
کشته مرا لعل بدخشان لب
خط لب ماه تو پیمانه‌ام
ای دل سودا زده از من برو
شمع رخت آتش و پروانه‌ام

برده‌ام از دل همه آثار غیر

گشته رخت رونق کاشانه‌ام
عاشقم و بی‌خبر از بندگی
دانه‌ام و او شده در دانه‌ام
مستم و خمخانه مرا ذات هوست
باده و می هستم و خمخانه‌ام
نعره زنم بی‌خبر از این و آن
جانم و یکسر همه جانانه‌ام
جان نکو کرده به من حق مقام
فتنه‌ام و حق شده فتانه‌ام

۴- دستگاه ماهور

□ درآمد

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدهش
 بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدهش
 ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال
 مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدهش

□ حصار

رند عالم سوز را با مصلحت‌بینی چکار
 کار ملک است آن که تدبیر و تأمل بایدهش
 تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است
 راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدهش

□ شکسته

ساقیا در گردش ساغر تعلل تا به چند
 دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدهش

□ قطعه‌ای در ماهور

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی
 چیزی که نپرسند از تو پیش مگوی
 دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز
 یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

غزل زیر برای ماهور مناسب است.
 عاشقم بر تو و عشق تو مرا حیران کرد
 عشق تو گشته مرا خانه خرابم آن کرد
 مردم از شوق وصال تو و موی و رویت
 آتش و سوز فراق تو دلم بریان کرد
 سینه‌چاکم که ز هجر تو دل افسرده شدم
 آتش عشق تو چون شمع، رخم گریان کرد
 عشق تو کرد مرا خانه به دوش دل و دین
 دوریت جان مرا بر همه دل مهمان کرد
 عاشقم بر تو و بر آن همه حسنت یکجا
 چشم تو برد دلم سوز مرا چندان کرد
 سرسپر دم به تو و دور نمودم همگان
 تا که عریان نگرم آنچه دلم پنهان کرد
 دین و دل رفت و زدودم همه را از این دل
 گرچه روی تو مرا درد و جهان عنوان کرد

رقص و چرخ همگان بوده زرقص مویت
 رقص موی تو بنازم که تو را عریان کرد
 شاهد بزم الستم، نه تو را کم دیدم
 لحظه‌ای دوری تو در دلم این طوفان کرد
 عاشقم بر همه چون جمله تو را می‌بینم
 من فدای رخ ماهت که جان تابان کرد
 دل مجروح من و چشم پر آب و رخ زرد
 همه را کنج لب بر من مست آسان کرد
 دل برفت از کف من جان نکو را دریاب
 تا نگویم که نکو را غم دل بی‌جان کرد

گوشه‌های دستگاه ماهور

من بنده‌ی عاصیم رضای تو کجاست
 تاریک دلم نور و ضیای تو کجاست
 ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی
 این بیع بود لطف و عطای تو کجاست

گوشه‌ی کشته مرده

دیشب به من آن گل زطرب می‌خندید
 بر گریه‌ی من شب همه شب می‌خندید
 می‌گفتمش از گریه‌ی من داری خوش
 می‌گفت نه و به زیر لب می‌خندید

قطعه

در کودکی‌ام وصول طی شد
 ساغر بشکست و باده می شد
 دیگر چه بگویم از جوانی
 عمرم ز دو سر به برج دی شد

قطعه

در کودکی آمدم به میدان
 از من بکشید گنده جانان
 فارغ شدم از رشادت عشق
 در محضر دلبرم چه آسان

۵- دستگاه اصفهان

□ درآمد

خوش آن که حلقه‌های سر زلف وا کنی
دیوانگان سلسهات را رها کنی
کار جنون ما به تماشا کشیده است
جانا تو هم بیا که تماشای ما کنی

□ بیات راجعه

تا کی به انتظار قیامت توان نشست
برخیز تا هزار قیامت بپا کنی

□ عشاق

تو عهد کرده‌ای که نشانی به خون مرا
من دست بر دعا که به عهدت وفا کنی
شور: با بیت پایانی شور گرفته می‌شود و بعد از شور،
ساقی‌نامه‌ای می‌آید و سپس با ورود به اصفهان، این مقام تمام
می‌شود.

□ درآمد

آمدم از خود به تنگ، کو سر دار فنا
نوبت منصور رفت گشت کنون دور ما
تا نکنی ترک سر، پای در این ره منه
خود ره عشق است این، هر قدمی صد بلا

□ راجعه

موج طوفان عشق کشتی ما بشکند
دست ضعیفان بگیر بهر خدا ناخدا
خضر رهی کو که ما عاجز و درمانده‌ایم
کعبه‌ی مقصود دور، خار مغیلان بپا

□ عشاق

از کف من برده دل آن بت پیمان گسل
رشد بتان چگل غیرت ترک ختا
کیش تو عاشق‌کشی مهر و وفا کار من
از لب تو حرف تلخ از لب من مرحبا

□ عراق

گرچه نکردی قدم رنجه به بالین من
لااقل از بعد مرگ بر سر خاکم بیا
سینه‌ی اسرار را محرم اسرار ساز
ای تو به زلف و به رخ رهن و همراه نما

در دستگاه اصفهان

دردم دوا ندارد و دارد
یارم وفا ندارد و دارد
من در قفای او به امیدم
لطفی به ما ندارد و دارد
از بهر او نشسته نگاهم
چشمم ضیا ندارد و دارد
او بوده انس غربت دل‌ها
غربت دوا ندارد و دارد
سنجیده دل چکیده‌ی او شد
دل آشنا ندارد و دارد
از من رمیده یار عزیزم
تاب بلا ندارد و دارد
من خود فدای حسن جمالش
ناز و ادا ندارد و دارد
جانم دو نیمه شد از هلاکت
چون و چرا ندارد و دارد
هنگام ها بدیده روانم
گرچه صدا ندارد و دارد
دل از هوای روی تو مست است
لطفی به ما ندارد و دارد
جانا نکو به سوی تو آید
او دست و پا ندارد و دارد

گوشه‌های دستگاه اصفهان

ساقی نامه

شبی یاد دارم که چشمم نخفت
شنیدم که پروانه با شمع گفت
که من عاشقم گر بسوزم رواست
تو را ناله و آه و زاری چراست
تو بگریزی از پیش یک شعله خام
من استاده‌ام تا بسوزم تمام
تو را آتش عشق اگر پر بسوخت
مرا بین که از پای تا سر بسوخت
همانند شعر زیر برای گوشه‌ی ساقی نامه در دستگاه اصفهان
بسیار مناسب می‌باشد.
بیا ساقی آن می که حال آورد
کرامت فزاید کمال آورد
بیا ساقی آن می که عکسش ز جام
به کیخسرو و جم فرستد پیام
بیا ساقی آن کیمیای فتوح
که با گنج قارون دهد عمر نوح
بیا ساقی آن آب اندیشه سوز
که گر شیر نوشد شود بیشه سوز
بیا ساقی آن می که حور بهشت
عبیر ملایک در آن می سرشت
بیا ساقی آن می که شاهی دهد
به پاکی او دل گواهی دهد

۶- دستگاه بیات ترک (بیات زند)

* * *

□ درآمد

سحرم دولت بیدار به بالین آمد
گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
قدحی در کش و سرخوش به تماشا بخرام
تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد

□ مهربانی

مزدگانی بده ای خلوتی نافه‌گشا
که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد
ناله فریادرس عاشق مسکین آمد

□ شکسته

مرغ دل باز هوادار کمان ابرویی است
ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد
ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست
که به کام دل ما آن بشد و این آمد

* * *

□ درآمد

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است
صراحی می ناب و سفینه‌ی غزل است
گزیده رو که گذرگاه عافیت تنگ است
پیاله گیر که عمر عزیز بی‌بدل است

□ مهربانی

نه من زبی‌عملی در جهان ملولم و بس
ملالت علما هم ز علم بی‌عمل است
به چشم عقل در این رهگذار پر آشوب
جهان و کار جهان بی‌ثبات و بی‌محل است

□ شکسته

دلم امید فراوان ز وصل روی تو داشت
ولی اجل به ره عمر رهن اهل است
ز قسمت ازلی چهره‌ی سیه‌بختان
به شست‌وشوی نگردد سفید و این مثل است

□ عراق

بگیر طره‌ی مه طلعتی و قصه‌ مخوان
که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است
خلل‌پذیر بود هر بنا که می‌بینی
مگر بنای محبت که خالی از خلل است

* * *

زیبنده‌ی عشقم نه هوس در نظر آید
جز عشق تو از همچو منی کی ثمر آید
من عاشقم و خوف و خطر در نظرم نیست
کی در دل عشاق اثری از خطر آید
باکم نشد از خصم و رقیب همه خود سر
از جانب جز ما نه کسی را خبر آید
هر آنچه که دیدم به همه دیده تو بودی
جز تو که دگر در نظرم جلوه‌گر آید
دل در گرو عشق تو رفت از همه یکسر
غم نی به دلم ز آنچه که ما را به سر آید
در بند توأم بند همه عشق و محبت
جانم به فدایت تو بگو تا که در آید
بی عشق تو کی سر بدهم بند نفس را
هر دم که رود بهتر از آتش به بر آید
رفتم ز همه بود و نبود و به تو مستم
کی رفته‌ای از دل که به جاییت دگر آید
صد نعره زنم ناله کنم از جگر خویش
تا خون زدلم رفته دمت از جگر آید
کی بوده نکو در خور بزم تو همه مست
از لطف تو در ما دل گِل چون گهر آید

گوشه‌های دستگاه بیات ترک

مثنوی بیات ترک و سه‌گاه

شنیدستم که میجنون دل افکار
چو شد از مردن لیلی خبردار
گریبان چاک زد او تا به دامان
به سوی تربت لیلی شتابان
به دید او کودکی در ره فتاده
به هر سو دیده‌ی حیرت گشاده
نشان تربت لیلی از او جست
پس آن کودک به خندید و به او گفت
که ای میجنون ترا گر عشق بودی
ز من کی این تمنا می‌نمودی
برو در این بیابان جست‌وجو کن
ز هر خاکی کفی بردار و بو کن
زهر خاکی که بوی عشق برخاست
یقین دان تربت لیلی همان‌جاست

قطعه

استخوان سر فرهاد فرو ریخت زهم
دیده‌اش در ره شیرین نگران است هنوز

□ قطعه‌ای در مثنوی بیات ترک

نوگلی زیبا به گلزاری شکفت
 عارفش با چشم عرفان دید و رفت
 شاعری آزاده چون آن‌جا رسید
 جلوه‌ی حسنش به جان سنجید و رفت
 وز پس آن هر دو آمد بی‌دلی
 فارغ از اندیشه گل را چید و رفت
 * * *

□ قطعه‌ای دیگر در مثنوی بیات ترک

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
 وز جدایی‌ها شکایت می‌کند
 کز نیستان تا مرا ببریده‌اند
 وز نفیرم مرد و زن بگریده‌اند
 من به هر جمیعتی نالان شدم
 جفت بدحالتان و خوش حالان شدم
 سینه خواهم شرحه شرحه از فراغ
 باز گویم شرح درد اشتیاق
 * * *

□ قطعه‌ای دیگر در دستگاه مثنوی

یک شبی مجنون به خلوتگاه راز
 با خدای خویشان می‌کرد راز

کی خدا نامم تو مجنون کرده‌ای

بهر یک لیلی دلم خون کرده‌ای
 ای خدا، من کم‌ترم یا بت‌پرست
 عاشقم کردی به فریادم برس
 * * *

□ قطعه

ندانیدم که من لیلی‌پرستم که من لیلای لیلی می‌پرستم
 * * *

□ قطعه‌ای در عراق مثنوی

دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند
 از گوشه‌ی بامی که پریدم پریدم
 * * *

□ مناسب مثنوی

خواستم تنها به سر بردن شبی
 دور کردم از بر خود هر که بود
 لیک در خلوت بدیدم سایه‌ای
 کز کناری چهره بر من می‌نمود
 سایه را گفتم که از من دور شو
 کز وجودت این زمان تنها نیم
 گفت اگر آهنگ تنهایی تو راست
 رو به تاریکی که من آن‌جا نیم

هر که اندر روشنایی‌ها بود
دیدن و دیدار یاران کار اوست
آن که دل از صحبت یاران برید
در درون تیرگی‌ها جای اوست

مناسب مثنوی بیات ترک

گر شوی آگه تو از سرّ قدر
لب فرو بندی تو از هر خیر و شر
چون قدر شد مرکب میدان عشق
ترک این مرکب بسوزاند جگر
خوش بود تقدیر ما از بیش و کم
بیش و کم خود لطف او شد سربه‌سر
بی تفاوت نزد او بود و نبود
فیض و جود او کجا یابد ضرر
پرتو لطفش نیابد کاستی
گرچه تو خود تنگ می‌داری نظر
پیر ما گفتا قدر اندازه نیست
بگذر از قدر و بکن سیر و سفر
درس وی شد سرّ به سرّ و خفا
خود بهرس از پیر پاک خوش سیر

او که داند رمز هر بیش و کمی
بیش و کم گو، تا تو را آرد خبر
او بداند راز ناز و غمز حق
سوز و ساز هر دل از او زد شرر
روی پیچیدن از او شایسته نیست
شو مطیع پیر و دانا ای پسر
دست خود کوتاه مدار از دامنش
گر که بر حق نبود از او در گذر
پیر ما چون در چنین وادی رسید
یک اشارت کرد و گفتا بس دگر
ای نکو گر یافتی خوش یافتی
زین جناب خضر، بحر پر گهر

۷- دستگاه سه گاه

□ درآمد

در خرابات مغان نور خدا می بینم
وین عجب بین که چه نوری زکجا می بینم
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو
خانه می بینی و من خانه خدا می بینم

□ مویه

خاطر نشان می گردد مویه را می توان قبل و بعد از مخالف
خواند.

کیست دردی کش این میکده یارب که درش
قبله ی حاجت و محراب دعا می بینم

□ مخالف

خواهم از زلف بتان نافه گشایی کردن
فکر دور است همانا که خطا می بینم
سوز دل، اشک روان، ناله ی شب، آه سحر
این همه از نظر لطف شما می بینم

□ مخالف سبک گلپا

کس ندیده است ز مشک ختن و نافه ی چین
آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم

□ مغلوب

دوستان عیب نظریازی حافظ نکنید
که من او را ز محبان خدا می بینم
* * *
این شعر مناسب دستگاه سه گاه است.

□ درآمد

غمّت در نهانخانه ی دل نشیند
به نازی که لیلی به محمل نشیند
به دنبال محمل چنان زار گیریم
که از گریه ام ناقه بر گل نشیند

□ مویه

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی
زبامی که برخاست مشکل نشیند

□ مخالف

رود گر به پا خاری آسان بر آرم
چه سازم به خاری که بر دل نشیند

مغلوب

بنازم به بزم محبت که آنجا
گدایی به شاهی مقابل نشیند

ساقی نامه در دستگاه سه‌گاه
ساقی بده پیمانه‌ای زان می که بی‌خویشم کند
اندر طریق عاشقی صابرتر از پیشم کند
ساقی بده پیمانه‌ای زان می که فتانی کند
سرگیرد از سودای دل دور از کم و بیشم کند
ساقی بده پیمانه‌ای زان می که رسوایم کند
فارغ زنام و ننگ و هم از دین و از کیشم کند
ساقی بده پیمانه‌ای زان می که اندازد مرا
از سوز و ساز بی‌امان تا نوش دل نیشم کند
ساقی بده پیمانه‌ای از خُم وحدت آفرین
تا دل رود از هر دویی فارغ زتشویشم کند
ساقی بده پیمانه‌ای از آن سبوی خویش‌کش
تا آن نگار از دولتش بی‌صرفه درویشم کند
ساقی بده پیمانه‌ای شوریده از زلفین یار
تا بیش از این شوریدگی در فکر و اندیشم کند
ساقی بده پیمانه‌ای تا من رها سازم هوس
از بیشه بگریزم برون بی‌گرگ و بی‌میشم کند

ساقی بده پیمانه‌ای آلوده از خار لبش
تا خال کنج لب مرا هر لحظه چون دیشم کند
ساقی بده پیمانه‌ای پیمان کشیده از ازل
تا آن که کام بی‌زمان یکباره در عیشم کند
ساقی بده پیمانه‌ای تا این نکوی سنگدل
گرید به حال خویشتن سر در دل ریشم کند

گوشه‌های دستگاه سه‌گاه

گوشه‌ی پهلوی و مثنوی سه‌گاه

درآمد

وه که زین عشق نهانی سوختم
جسم و جان را در جوانی سوختم
همچنان پروانه‌ای دیوانه سر
در طریق جان‌فشانی سوختم

مویه

سوختم اما نه چون شمع و چراغ
چون گل از باد خزانی سوختم

مخالف

خواستم با یار بنشینم دمی
ناگهان چون برق آبی سوختم

شوربختی بین که در آغوش بحر

بی سبب از تشنه کامی سوختم

گوشه‌ی پروانه

سر کوی دوست عمری قدم از وفا زدم من

به هوای کوی جانان پر و بال‌ها زدم من

به کتاب عمر هستی چو به از وفا ندیدم

به همه کتاب عمرم رقم وفا زدم من

به امید آن که دستی بزنم به دامن دوست

به جهان و هرچه در آن همه پشت پا زدم من

به فروغ دیده‌ی دل، شب هجر صبح کردم

به سراج جان رسیدم چو می صفا زدم من

ز حبیب هرچه دیدم به شکیب خود فزودم

نه به لابه لب گشودم نه دم از جفا زدم من

ز کمال دیده غافل منشین مگر ببینی

چه خدنگی از همین زه به چنان کما زدم من

نه به دیر پا نهادم، نه به مسجد و کلیسا

که ز راه کعبه‌ی دل به ره خدا زدم من

چو به کوی آشنایی به از این دری ندیدم

به هزار در نرفتم در آشنا زدم من

مناسب گوشه‌ی کوچه باغی

از خوان فلک قرص جویی بیش مخور

انگشت عسل مخواه و صد نیش مخور

از نعمت الوان شهان دست بدار

خون دل صدهزار درویش مخور

این شعر به گوشه‌ی سه‌گاه نیز مناسب است.

۸- دستگاه چارگاه

□ درآمد

به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند
 که تو در برون چه کردی که در درون خانه آیی
 سر و روی گل ندارم به چه رو روم به گلشن
 که شنیده‌ام زگل‌ها همه بوی بی‌وفایی
 به خدا غریب شهرم که ندارم آشنایی
 به خدا همین گدایی ندهم به پادشاهی

□ زابل

ز فراق چون ننالم من دل شکسته چون نی
 که بسوخت بند بندم زحرارت جدایی
 به قمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم
 چو به صومعه رسیدم همه زاهد ریایی

□ مخالف

در دیر می‌زدم من که ندا زدر درآمد
 که درآ، درآ عراقی که تو هم زآن مایی

□ درآمد

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست
 عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
 به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است
 به ارادت بکشم درد که درمانم از اوست

□ حصار

زخم خونینم اگر به نشود به باشد
 خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست
 غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد
 ساقیا باده بده شادی آن کین غم از اوست

□ شکسته

پادشاهی و گدایی بر ما یکسان است
 که به دین در همه را پشت عبادت خم از اوست

رنج محروم کجا دولت مغرور کجا
 چشم مخمور کجا عشوه‌ی آن حور کجا
 غم دیرینه کجا ماتم دل‌مرده کجا
 رقص پروانه کجا لغزش آن نور کجا
 دلق دریوزه کجا کاسه‌ی پر خورده کجا
 نام و ننگ هنر بی‌خبر از زور کجا

شام دردانه کجا شام غریبانه کجا
چهره‌ی ناز کجا چهره‌ی ناسور کجا
سایه‌ی دخمه کجا لطف رخ دوست کجا
چهره‌ی مرده کجا دلبر مستور کجا
زلف ژولیده کجا موی برافشانده کجا
قفس سینه کجا جایگه‌ی طور کجا
فقر درمانده کجا مکنت و سرمایه کجا
دزدی دیده کجا دیده‌ی شبکور کجا
جان آزاده کجا دولت مقهور کجا
صاحب رونق و رنج دل مهجور کجا
هجر دلداده کجا دلبر آزاده کجا
قرب محبوب کجا دلزده‌ی دور کجا
شد نکو فارغ از این وسوسه بی چون و چرا
که غم‌آلوده کجا سینه‌ی ناجور کجا

عاشقم بر آن دیاری که زبهرش نام نیست
بگذرم از ننگ و نامی کز پی‌اش آرام نیست
در هوای دلبری هستم که دورستم از او
عاشقم بر دلبری کاندر کف من رام نیست
عاشقم بر حضرت بی مثل و بی‌مانند دوست
مستم از صهبای مستی که به دیگر جام نیست

دل به بند زلف مشکینش بیفتادی چه سخت
بر دلم جز آن رخ ماهش کمند و دام نیست
شد سرشتم از سرشت بی‌تراب دوست دوست
پخته گشتم با شراب ناب و جانم خام نیست
دل به سوی او شتابان می‌رود هر لحظه بیش
گرچه در ظاهر مرا حرف و سخن از گام نیست
دل پرید از سقف ناسوت و به نزد دوست شد
از برای این دل خود مرده سقف و بام نیست
من شدم مهمان درگاه عزیزی مست خوش
اندرونی کاندر آن جایی زبهر عام نیست
اندر آن محفل الفبا هست یکسر کاف و نون
در چنان محفل خبر از فا و عین و لام نیست
حق‌پرستم خود ویم با هم به هم بی هم، فغان
غیر او هرگز مرا خویش و تبار و مام نیست
طفل عشقم اهل حقم غم به دل از روزگار
گرچه از بهر نکو صبح و مسا و شام نیست

گوشه‌های دستگاه چارگاه

گوشه‌ی زابل یا چاوشی خوانی

خوش بود گر محک تجربه آید به میان
تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد

نقد صوفی نه همین صافی و بی غش باشد
چه بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

□ قطعه‌ای دیگر

اول به مدینه مصطفی را صلوات
دوم به نجف شیر خدا را صلوات
در کربلا به شمر ملعون لعنت
در طوس غریب الغریبا را صلوات
و به همین گونه یکی و دوتا و سه تا و چهار تا، تا آخر ضربی
زورخانه در همین گوشه می‌باشد.

□ گوشه‌ی نحیب

بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند نام و خداوند جای
خداوند روزی ده و رهنمای
خداوند کیهان و گردون سپهر
فروزنده‌ی ماه و ناهید و مهر

۹- دستگاه راست پنج‌گاه

□ درآمد

ما می‌زدگان سرخوش مینای الستیم
برگشته زمیخانه و آشفته و مستیم
آن باده که در روز ازل قسمت ما شد
پیداست که تا صبح ابد یکسره مستیم

□ درآمد

در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی
خرقه جایی گروی باده و دفتر جایی

□ راجعه

کشتی باده بیاور که مرا بی‌رخ دوست
گشته هر گوشه‌ی چشم از غم دل دریایی

□ عراق

سخن غیر مگو با من معشوقه‌پرست
کز می و جام میم نیست به کس پروایی

سرّ این نکته مگر شمع بر آرد به زبان
ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی

□ قطعه

سینه‌ای دارم پر از آه و فغان
ماتم و درد و غم از او شد روان
دین و آیینم بشد سودای دوست
فارغ آمد دل ز هر سود و زیان

□ قطعه

ای دل تو بیا ز دیده بگذر
بی‌دیده و دل نظاره بهتر
بی‌چهره ببین همه جمالش
آسوده ز چهره شو تو یکسر

□ قطعه

نزد آن مه نشین و هیچ مگو
تا که در تو نظر کند دلبر
کن تو فارغ دل از همه یکسر
بی‌خبر شو ز هرچه گیرد سر

سر و روی تو ما را کرده مجنون
نمی‌دانم چرا دل گشته مفتون
زدی تیر از لب و مژگان بر این دل

که از دل خون رود چون رود جیحون
دو چشم مست تو ویرانه‌ام کرد
ز چشمان تو شد این خواجه مغبون
اگر خنجر کشی با ابروانت
بدرّی دل، شوم خود از تو ممنون
بیا جانم ببر بر باد و می ده
وگر راضی نگشتم کن به دل خون
فدای قامت بالا بلندت

کم است از ذره پیشش چرخ گردون
به من ده شور و شیرینت فراوان
نمی‌پرسم که آن چون است و این چون
مرا خواهم کند راضی رضایت

که شد هر بوده از دل جز تو بیرون
غمت را کرده دل آویزه‌ی گوش
غمت در دل بیا بنما بس افزون
نکو آواره‌ی کوی تو باشد
زتو شاد است و از غیر تو محزون

گوشه‌های دستگاه راست پنج‌گاه

گنجی و کتابی و حریفی دو سه همدم
 باید که عدد بیش‌تر از چار نباشد
 رودی و سرودی و شرابی و کبابی
 شرط است که ساقی بجز از یار نباشد
 این دولت اگر دست دهد ابن یمین را
 با هیچ کسش در دو جهان کار نباشد

□ قطعه

هر آن که گنج قناعت به گنج دنیا داد
 فروخت یوسف مصری به کم‌ترین ثمنی
 بیا که رونق این کارخانه کم نشود
 ز زهد همچو تویی یا ز فسق همچو منی

□ گوشه‌ی چهار مضراب

کنجی و کتابی و حریفی دو سه همدم
 باید که عدد بیش‌تر از چار نباشد
 رودی و سرودی و شرابی و کبابی
 شرط است که ساقی بجز از یار نباشد

این دولت اگر دست دهد ابن یمین را

با هیچ کسش در دو جهان کار نباشد

□ قطعه

حق غریب و قلم غربت از اوست
 طالع ساده و هر دولت از اوست
 پیرهن چاک دهد ساده حریف
 بی‌خبر بوده که این حکمت از اوست

□ خجسته

دیوانه‌ام و دلم چه پاک است
 از دست مهی دلم چه چاک است
 ای دلبر مست من بده دست
 رفتم سفری که شهر خاک است

□ قطعه

دل دیوانه‌ای دارم خدایا
 سر مستانه‌ای دارم خدایا
 دل و دیده دم و سینه زما نیست
 به تو بخشم دگر من این سر و پا

□ درآمد

دنیا آنقدر نباشد که بر آن رشک برند
یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند
نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک
الحق و الانصاف توان داد که صاحب نظرند
عارفان آن چه بقای و ثباتی نکند
گر همه ملک جهان است به هیچش نخرند
این سرایی است که البته خلل خواهد یافت
خنک آن قوم که در بند سرای دگرند
دوستی با که شنیدی که بسر برد جهان
حق عیان است ولی طایفه‌ای بی‌بصرند

□ قطعه

در ره منزل لیلی که خطرهایست به جان
شرط اول قدم آن است که مجنون باشی
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
کی روی ره زکه پرسى چه کنی چون باشی
نقطه‌ی عشق نمودم به تو هان سهو مکن
ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی

خداوندا! بلا خواهم مرا بنما بلا باران
گذشتم از جفا کاری و رفتم از جفاکاران
به دنبال تو می‌گردم که بی‌خود بینمت هر دم
دلم سیر از خود و غیر است رها گشتم من از یاران
بریدم بند هستی را من از دل بی‌هراس و تو
بیر جانا تو بند دل که باشم از سبکباران
دلم سیر از جفا و ظلم و زشتی و ستم باشد
رها گشتم ز مزدوران و جلادان و خونخواران
دلم خون شد زشیادی و نامردی و مکاری
چه بهتر آن که بگریزم من از کفار و دین‌داران
ز بهر غیبت یارم شدم غایب زهر جمعی
نه در دیر و نه در مسجد نه اندر جمع خماران

خمارم از خمار دیده‌ی آن ماه بطحایی
 کجا همسو شوم من با گروهی از جهانخواران
 فتوت، مردی و مردانگی گردیده بی‌رونق
 در این دنیای شیادی و مزدوری بی‌عاران
 سخن از دین و دنیا بوده و باطن همه یکسر
 فریب و خدعه و تزویر رندان و تبه‌کاران
 خداوندا، تو می دانی نکو دیوانه‌ی عشق است
 بده عشقت رهايش کن به لطف از خیل بیماران

گوشه‌های دستگاه نوا

آنی تو که حال دل نالان دانی
 احوال دل شکسته بالان دانی
 گر دم زخم از سینه‌ی سوزان شنوی
 و دم زخم زبان لالان دانی

گوشه‌ی خجسته

زپادشاه و گدا فارغم بحمدالله
 گدای خاک در دوست پادشاه من است

غرض زمسجد و میخانه‌ام وصال شماست
 جز این خیال ندارم خدا گواه من است
 مرا گدای تو بودن زسلطنت خوش‌تر
 که ذل جور و جفای تو غرّ و جاه من است

گوشه بوسلیک

عکس روی تو چو در آینه‌ی جام افتاد
 عارف از پرتو می در طمع خام افتاد
 حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد
 این همه نقش در آینه‌ی اوهام افتاد
 این همه عکس می و نقش مخالف که نمود
 یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد
 غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید
 از کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد
 زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت
 کان که شد کشته‌ی او، نیک سرانجام افتاد

قطعه

من بنده‌ی عاصیم رضای تو کجاست
 تاریک دلم نور و ضیای تو کجاست

ما را تو بهشت اگر به طاعت بخشی
این بیع بود لطف و عطای تو کجاست

□ قطعه

اگرچه من فقیرم شاه شاهم
به روی خاک بالاتر ز ماهم
نگین ملک هستی گشته‌ام خوش
اگرچه سر به جیب و دل به آهم

□ قطعه

مرا در دل سپاه و لشکری نیست
به غیر از دل به جانم کشوری نیست
همه ملک دلم ملک خدایی است
که غیر از حق دلم را محوری نیست

□ قطعه

دلم یکسر همه بیدار عشق است
مرا اندیشه بس پندار عشق است
همه روح و دل و جانم شده عشق
تن و جسمم همه آثار عشق است

۱۱- دستگاه شور

□ درآمد

آخر ای ساقی سنگین دل خدا را تا به کی
خون دل در جام ما ریزی پیایی جای می

□ حسینی

عاقبت ای غنچه‌ی امید نشکفتی که شد
نونهال عمر بی‌پایان من تاراج دی

□ شهناز

سوزد و گرید و افروزد و خاموش شود
هر که چون شمع بخندد به شب تار کسی
بی‌گمان دست در آغوش نگارش ببرند
هر که یک بوسه ستاند ز رخ یار کسی

□ قطعه

خبر از عشق ندارد که ندارد یاری
دل نخوانند که صیدش نکند دلاری

جان به دیدار تو یک روز فدا خواهم کرد
تا دگر بر نکنم دیده به هر دیداری
یعلم الله که من از دست غمت جان نبرم
تو به از من بتر از من بکشی بسیاری
غم عشق آمد و غم‌های دگر پاک ببرد
سوزنی کو که زپایم برآرد خاری

درآمد

سجده روی تو چون زلف تو شد آیینم
همچو هندو شده خورشیدپرستی دینم
چشم مخمور تو را ببند اگر نرگس مست
سر به زیر افکند از شرم که من مسکینم

حسینی

بر لب لعل روان‌بخش تو آن خال سیاه
همچو داغی است که باشد به دل خونینم
مشکسان خون دلم سوخته از آتش عشق
کرده آفاق معطر نفس مشکینم

شهناز

گفته بودی که چه دین دارد و آیین فرصت
مهر روی تو بود دین و وفا آیینم

آتش از سینه برون شد زدو صد بیدادم
ای فدایت همگان از همگان فریادم
دل به سوز و غم و اندوه و محن برده پناه
از سر عافیت و راحت جان آزادم
دل بود خانه‌ی بیمارِ هوس لیکن من
بی‌هوس باشم و خوش رفته هوس از یادم
شرحه شرحه دل من جای نگار زیباست
بر ندارم ز تو دل بر تو دلم بنهادم
از سر سوز دلم خرمن بیداد بسوخت
خرقه‌ی زهد و ریا را به عدو من دادم
عشق تو گرچه مرا خانه‌نشین دل کرد
خانه ویران شد و از عشق تو من آبادم
دل‌برفت از کف و تو دل نکشیدی صد بار
از سر غنچ و دلال تو به خود دلشادم
شده‌ام من به خرابات مغان و آن خصم
سر بداده به جهان کفر و دوصد الحادم
چهره‌ی سرخ من از هجر رخت شد چون کاه
برده از دیده امانم که زپا افتادم
چرخ و چینم ز برای تو به هنگام سحر
خوش نکو را به دل از غمزه زند استادم

من از بیگانگان هرگز ننالم
 که بر من هرچه شد از آشنا شد
 دل از دیوانگان مسرور و شاد است
 ز عاقل‌ها دو صد خارم به پا شد
 غم از بی حاصلی هرگز ندارم
 که حاصل بهر ما درد و بلا شد
 ز عییم کی مرا آید عتابی
 ز حسن و خوبی‌ام بر من جفا شد
 ز نااهلان نیم رنجیده خاطر
 غم و رنجم ز اهل پر دغا شد
 ز شیطان کی مرا باشد شکایت
 ز نفس پر بلا بر ما چه‌ها شد
 من از گرگ بیابان دلخوشم بس
 تب و تابم زمیشان ریا شد
 هراسم نیست از ببر و پلنگی
 که ترسم از عبا و از قبا شد
 ز خمر و خمره و خمّاره شادم
 ز زاهد‌ها چه آتش‌ها به ما شد
 من از زهر هلاهل کی گریزم
 گریزم از شر و شور غذا شد

ز تاریکی شب مدهوش و مستم
 خماری‌ام ز روز بی‌صفا شد
 ز غداره نمی ترسم به جانت
 سر از محراب و سجاده دو تا شد
 ز ذکر لا به ما نامد جفایی
 ز لبیکش دلم سرد و سیا شد
 ز شیر بیشه من غرق غرورم
 ز طاووسی ما صد ماجرا شد
 بدیدم من همه خوب و بد از او
 که دل تنها از آن دلبر رضا شد
 رضا شد دل از آن ماه وجودم
 ز غیر او دلم یکسر رها شد
 زمن هر دم فراوان سوز و ساز است
 زاو هر دم به من ناز و ادا شد
 نکو مست از شراب ناب حق است
 اگرچه از دو عالم او جدا شد
 بگفتم جمله دردی از دل خویش
 نپنداری شکایت از خدا شد

گوشه‌های دستگاه شور

سجده‌ی روی تو چون زلف تو شد آیینم
همچو هندو شده خورشیدپرستی دینم
چشم مخمور تو را بیند اگر نرگس مست
سر به زیر افکند از شرم که من مسکینم
بر لب لعل روانبخش تو آن خال سیاه
همچو داغی است که باشد به دل خونینم
مشکسان خون دلم سوخته از آتش عشق
کرده آفاق معطر نفس مشکینم
گفته بودی که چه دین دارد و آیین فرصت
مهر روی تو بود دین و وفا آیینم

شور گلپا

مستِ مستم ساقیا دستم بگیر
تا نیفتادم ز پا دستم بگیر
بر در میخانه با زنجیر عشق
بسته‌ای پای مرا دستم بگیر
دردمندم، عاشقم، افسرده‌ام
ای به دردم آشنا دستم بگیر

گوشه‌ی رجز

پدر بعد از تو مهنت‌ها کشیدم
بیابان‌ها و صحراها دویدم
پدر بعد از تو ای ماه یگانه
پرستاری نبد جز تازیانه
به کعب نیزه و از ضرب سیلی
تنم چون آسمان گردیده نیلی
همی گفت و سر بابش در آغوش
بناگه گشت از گفتار خاموش
پرید از این جهان و در جنان شد
به آغوش بتولش آشیان شد

قطعه

عمر من ذره و آن ذره فدای لب تو
هستی هر دو جهان کم ز صفای لب تو
شب قدری تو به روز دل من دلبر ناز
آتش اندر دل من شد زدمای لب تو

□ قطعه

سینه‌ای دارم که سوزاند سرم
 غرق آتش گشته روح و پیکرم
 غم نمود آشفته بازارم به شب
 بی همه بار و بدور از هر برم

□ قطعه

درد من درمان ندارد دلبرا
 تا به کی افتم من از سر تا پیا
 خوش نشستی بر فراز عرش خویش
 هرچه می‌خواهی بکن جانا به ما

۱۲- دستگاه شور شیراز

□ درآمد

بیا بنشین جلالت کم همیشه
 نصیب ما و تو با هم همیشه
 نصیب ما و تو کار خدایه
 چه سازم که خدا راضی همیشه

□ راجعه

گلی از دست مو بستون و بو کن
 میون هردو زلفونت فرو کن

□ عشاق

به هر جایی که رفتی مو نبودم
 خودت بنشین و با گل گفت‌وگو کن

□ قطعه‌ای در شور

در لب نوش تو ای شوخ شکر یا نمک است
 که مرا در دل از این نقطه‌ی موهوم شک است
 گر نمک هست چرا شهد از او می‌بارد
 و ر شکر هست چرا زخم دلم را نمک است
 آدمی زاده بدین خوبی و زیبایی نیست
 این پری زاده اگر حور نباشد ملک است
 چند در بوته‌ی هجرم بگدازی چون سیم
 زر خالص را ای دوست چه باک از محک است

آخر ای مه تو چرا خانه خرابم کردی
 غم نهادی به دلم شور و رها بم کردی
 خانمان رفت به باد و همه‌ی آنچه که بود
 این چه بودی که تو در جام شرابم کردی
 اثر قول و غزل شد همه را سوز و گداز
 چه سبب شد که تو یکباره کبابم کردی
 شرط انصاف نباشد که زنی ریشه‌ی ما
 این چه رمزی است که با عشوه به خوابم کردی
 دلبر این عشق من و تو که نشد بی حاصل
 حاصل از آنچه شد آخر که جوابم کردی

وعده‌ی خلد دهی گرچه کنم باور لیک
 از غم دوزخ خود غرق عذابم کردی
 سرخوشم زین غم و سوز و زد و صد ناله‌ی ساز
 بی دو صد زخمه، تو یکباره مجابم کردی
 سر دهی مهر و کشی بند جفا یکسره خود
 ای مه از چه تو چنین پر تب و تابم کردی
 رسم تو کشتن عاشق بود اندر بر خویش
 کشتی این کشته‌ی آزرده و آبم کردی
 خون دل می‌خورم و سوز جگر جان نکو
 گرچه بی صرفه تو خود گوهر نابم کردی

گوشه‌های دستگاه شور شیراز

□ گوشه‌ی لیلی و مجنون

جانی که اسیر دست هجران دارم
 خواهم که فدای پای جانان دارم
 ای کاش به دامنش درآرم روزی
 دستی کامشب سوی گریبان دارم

□ قطعه

خاک بادا به سری کش اثر از سنگی نیست
چاک آن سینه که کارش به دل تنگی نیست
ادب بندگی از خیل خردمندان جوی
عاشقان را بجز از عشق تو فرهنگی نیست
راه عشاق زند مطرب از این پرده تو نیز
پرده بردار کزین خوبتر آهنگی نیست
من که بدنام جهانم به خرابات شوم
که در آن جا خبر از نامی و از ننگی نیست
مهربانی چه کند آن که نبودش کینی
متصور نشود صلحی اگر جنگی نیست
عجیبی نیست نشاط از تو اگر تنگدل است
هرکجا تنگ لبی نیست که دلتنگی نیست

□ قطعه‌ای در شور شیراز

نمی‌دانم کجایم یا کجایی بدور از جا و بی‌جا آشنایی
نباشد آشنایی کار امروز ازل را با ابد در هم نمایی

□ قطعه

دلم از هجر تو غرقاب خون است
زمن جز فکر تو یکسر برون است
نمی‌بینم به خود غیر از تو چیزی
نبیند دیده‌ای کاندر جنون است

۱۳- دستگاه دشتی

□ درآمد

باز کن نغمه‌ی جان‌سوزی از این ساز امشب
 که کنی عقده‌ی اشک از دل من باز امشب
 ساز در دست تو سوز دل من می‌گوید
 من هم از دست تو دارم گله چون ساز امشب

□ راجعه

گلبن نازی و در پای تو با دست نیاز
 می‌کنم دامن مقصود پر از ناز امشب

□ عشاق

زیر هر پرده‌ی ساز تو هزاران راز است
 بیمم آن است که از پرده فتد راز امشب

این شعر مناسب دستگاه دشتی می‌باشد.

□ درآمد

به صبح و شام دل از دست دلبران گله دارد
 ندانم این دل شیدا چقدر حوصله دارد
 اسیر طره‌ی زنجیر زلف سلسه مویان
 به صحن عشق چه پروا زقید سلسله دارد
 قفای محمل لیلی عبث متاز تو ای مجنون
 هزار همچو تو کشته قفای قافله دارد

□ راجعه

میان عشق حقیقی و عشق مجازی
 به جان دوست دو صد راه فاصله دارد
 به زیر تیغ خود ای مه بی‌پرس حال دلی را
 که هم به خارجه مربوط و هم به داخله دارد

□ عشاق

به پستخانه‌ی عشق ای فقیه نامه می‌فکن
 از آن به ترس که بگویند تمبر باطله دارد

□ شور

شکوهی از دم تیغش نمی‌توان بگیرد
 هزار قاتل دل سخت‌تر ز حرمله دارد

مناسب دشتی

سرّ وجودم سخن از هو بگفت
 غنچه‌ی جانم زدم هو شکفت
 سر بزدم غیر رخس هرچه بود
 در ره حق هیچ گاه این دل نخفت
 هرچه رسیده است و شده غیر هو
 صرفه نشد، طاق بود یا که جفت
 دل زبر زلف پر از پیچ او
 گشته گرفتار و به دل غم نهفت
 طعنه شنیدم زهمه مردمان
 بهر تو دل قول و غزل‌ها شنف
 عشق تو در دل چو بشد ناگهان
 گرد و غبار و غم و رنجم بُرفت
 دل بکند کنج لبّ جنب و جوش
 غنچه شد و بوسه نه حرفی بسفت
 رفته مرا دل زهمه گلرخان
 جز تو دگر جمله بود حرف مفت
 بستن دل جز به جمالت خطاست
 جز تو نکو را شده نقصان و اُفت

۱۰۸

گوشه‌های دستگاه دشتی

گوشه‌ی غم انگیز

خدایا داد از این دل داد از این دل
 که من یکدم نگشتم شاد از این دل
 چو فردا دادخواهون داد خواهند
 بگویم صدهزاران داد از این دل

قطعه

به صحرا بنگرم صحرا تِ بینم
 به دریا بنگرم دریا تِ بینم
 به هر جا بنگرم کوه و در و دشت
 نشون از قامت رعنا تِ بینم

قطعه

زدست دیده و دل هر دو فریاد
 که هرچه دیده بیند دل کند یاد
 بسازم خنجری نیشش ز پولاد
 زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

□ قطعه

تو که نوشم نه‌ای نیشم چرایی
 تو که یارم نه‌ای پیشم چرایی
 تو که مرحم نه‌ای زخم دلم را
 نمک‌پاش دل ریشم چرایی
 * * *

□ درآمد

خواهم زپیشانی اشک از مژه افشانم
 درد دل محزون را ز آب مژه بنشانم
 شب تا به سحر این دل آرام نمی‌گیرد
 در دام تو افتاده می‌دانی و می‌دانم

□ راجعه

روزی ز تو می‌گیرم داد دل دیوانه
 آن روز که از دستت جامی دو سه بستانم

□ عشاق

صهبان بلا دیده کی دیده وفا از تو
 جانم به لبم آمد ای عهدشکن یارم
 * * *

□ قطعه

چه خوش بی مهربانی هر دوسر بی
 که یکسر مهربانی دردسر بی
 اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت
 دل لیلی از آن شوریده‌تر بی
 * * *

□ قطعه

خدایا بنده‌ام من بنده‌ام من
 به نزدت سربه‌سر شرمنده‌ام من
 دلا دل می‌برد عفو تو از من
 چنان کز مهر و لطف زنده‌ام من
 * * *

□ قطعه

خدایا بندگی شد کار و بارم
 ز مشکل‌ها خدایا من کنارم
 خدایی بهتر از این بندگی نیست
 دلم سوزد ز بهر تو نگارم

۱۴- دستگاه دشتستانی

□ درآمد

شبی که با تو بودم یاد از آن شب
 شبی که بی تو بودم وای از آن شب
 شبی که لیلی از مجنون جدا شد
 فغان و ناله و فریاد از آن شب

□ راجعه

درازای دو زلفونت مرا کشت
 سیاهی دو چشمنت مرا کشت

□ عشاق

همین وعده کنی امروز و فردا
 دلی که گشته حیرونیت مرا کشت

□ مناسب دشتستانی

تو که ناخوانده ای علم سماوات
 تو که نابرده ای ره در خرابات
 تو که سود و زیان خود ندانی
 به یاران کی رسی هیهات هیهات

□ مناسب دشتستانی

می سوزم و می سازم و فریاد ندارم
 در کشور دل خانه ی آباد ندارم
 این خانه ی ویرانه چه حاجت به در و پی
 ویرانه تر از دل به خودم یاد ندارم
 رفتم ز سر خویش و زهر خانه ی آباد

آزادم و جز نغمه ی بیداد ندارم
 ای سلطه ی صد چهره ی بیداد حذر کن
 من خوف به دل از کف صیاد ندارم
 ظلم تو جهان را بنموده است غم آلود
 با بودن تو من که دل شاد ندارم
 من مستم و مجنونم و غرق یم عشقم
 یکدانه ام و همدم و همزاد ندارم

عشق است مرا درس و مرا دین و مرا راه
جز عشق رخس دیگری استاد ندارم
ای بی‌خبران سر زده آید و ببینید
شیرین شده‌ام گرچه که فرهاد ندارم
آتشکده‌ی عشق من آن خانه‌ی خورشید
دور از همه توحیدم و الحاد ندارم
گردیده نکو دلزده‌ی آن دل بی‌باک
رفت از کف من دل، زدل امداد ندارم

گوشه‌های دستگاه دشتستانی

گوشه‌ی مهربانی

برخیز که عاشقان به شب راز کنند
گرد در بام دوست پرواز کنند
هرجا که بود دری به شب بریندند
الا در دوست را که شب باز کنند

قطعه

آن بت که رخس رشک گل و یاسمن است
وز غمزه‌ی شوخ، فتنه‌ی مرد و زن است

دیدم به رهش لطیف چون آب روان
آن آب روان همواره در چشم من است

گوشه‌ی مهربانی

چه خوش بی‌مهربانی هر دو سر بی
که یکسر مهربانی دردسر بی
اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت
دل لیلی از آن شوریده‌تر بی

قطعه

به آه و ناله گفتم دل بشد دود
برفت از هر دو عالم زانچه شد سود
بگفتم دلبرا دل پر ز درد است
به فریادم برس بی وقفه و زود

قطعه

نهال کودکی من بشد غم
جوانی شد به من اندوه و ماتم
ندانی که زچه در جمله ایام
به دریای تلاطم قد نشد خم

۱۵- دستگاه شوشتی

□ درآمد

خوشا دردی که درمانش تو باشی
خوش آن مشکل که آسانش تو باشی
خوشا وصلی که هجرانش تو باشی
خوشا راهی که پایانش تو باشی

□ بیداد

چه خوش باشد دل امیدواری
که امید دل و جانش تو باشی
خوشی و خرمی و کامرانی
کسی دارد که خواهانش تو باشی

□ راجعه

همه شادی و عشرت باشد ای دوست
در آن خانه که مهمانش تو باشی

□ مناسب شوشتی

تا به دامن تو ما دست تو لا زده‌ایم
به تو لا تو بر هر دو جهان پا زده‌ایم
تا به کوی تو نهادم صنم روی نیاز
پشت پا بر حرم و دیر و کلیسا زده‌ایم
در خور مستی ما رطل و خم و ساغر نیست
ما از آن باده‌کشانیم که دریا زده‌ایم
همه شب از طرب گریه‌ی مینا من و جام
خنده بر گردش این گنبد مینا زده‌ایم
نشوی غافل از اندیشه‌ی شیدایی ما
گرچه زنجیر به پای دل شیدا زده‌ایم
تا نهادیم سر اندر قدم پیر مغان
پای بر فرق جم و افسر دارا زده‌ایم
جای دیوانه چو در شهر نباشد صنما
من و دل چند گهی خیمه به صحرا زده‌ایم

□ مناسب دستگاه شوشتی

مادر پر مهر من روح و روانم تویی
مظهر لطف و صفا، راحت جانم تویی

مهر تو برده سبق از همه‌ی دلبران
 عشق منی مادرم راز نهانم تویی
 همسفرم شد دمت در همه‌ی زندگی
 مظهر سرّ و شهود بار گرانم تویی
 جلوه‌ی حسن تو من، سایه‌ی کردار تو
 صفحه‌ی پندار من نام و نشانم تویی
 جلوه زده این همه بحر وجودم بسی
 نغمه شنیدم ز تو غالیه‌خوانم تویی
 من به فدای تو ای جلوه‌ی حسن خدا
 دار و ندارم رخت، سرو عیانم تویی
 رنج تو را دیده‌ام از پس عمری دراز
 تا که رسیدم به حق علم و گمانم تویی
 هستی خود را زدی در پی من بر فنا
 تا که رسم بر بقا ختم خزانم تویی
 ای زبَرِ لطف حق مهر و عطوفت تو را
 من بشنیدم ز تو مُهر دهانم تویی
 دل بکشیدی نکو بی‌خبر از این و آن
 رنج همه مادری آه و فغانم تویی

گوشه‌های دستگاه شوشتی

□ «راسته خوانی»، سبک کبیری

سرخوش آمد زدر و می‌زد و سرمست برفت
 فرصتی بود ولی حیف که از دست برفت
 لحظه‌ای چند نشست و سخنی چند بگفت
 تا بگفتم که مرا هم سخنی هست برفت

□ قطعه

از خوان فلک قرص جوی بیش مخور
 انگشت عسل مخواه و صد نیش مخور
 از نعمت الوان شهان دست بدار
 خون دل صد فقیر و درویش مخور

□ قطعه

دیشب به من آن گل زطرب می‌خندید
 بر گریه‌ی من شب همه شب می‌خندید
 می‌گفتمش از گریه‌ی من داری خوش
 می‌گفت نه و به زیر لب می‌خندید

□ قطعه

تویی افسانه‌ی عالم الهی‌تویی هنگامه‌ی آدم الهی
گرفتار تو شد اندیشه‌ی مرتو فریاد و تویی دادم الهی

□ قطعه

خدایا عاشقم دیوانه‌ام من
زغیر تو بسی بیگانه‌ام من
رهایم کن زغیر و خویش و کیشم
که بر این‌ها همه افسانه‌ام من

□ قطعه

کردار مسلمانی ما مایه‌ی ننگ است
در ما دغل و ریب و ریا با همه رنگ است
با کفر و ریا دم زند از پاکی و تقوا
آن چیز که مانده است زدل خود گِل و سنگ است

□ قطعه

بت در بغل و سبجه‌ی صد دانه عجیب است
ذکر حق و از حق همه بیگانه عجیب است
هر کفری و شرکی به از ایمان ریایی است
مسجد شده آلوده چو میخانه عجیب است

